

بخش اعظم حقوقش صرف ایاتام می شد...

« جلوه هائی از سلوک اخلاقی شهید صیاد » در آئینه خاطرات یک یار قدیمی

درآمد:

شرط یکی از قدیمی ترین یاران شهید صیاد شیرازی و معاون ایشان در مقطع فرماندهی نیروی زمینی برای بیان خاطرات خویش این بود که به هیچ وجه نامی از ایشان برده نشود و به رغم اصرار ما و حتی وساطت و توصیه همزمان و دوستان، ایشان از این امر خودداری کردند. با اینکه این شیوه در روند انتشار شاهد یاران مرسوم نیست، ما به احترام این سردار سرفراز بزرگوار که خاطراتشان بیانگر وجوهی از شخصیت شهید صیاد است که در سایر گفت‌وگوها بدان اشارتی نرفته و به همین دلیل از اعتبار و شیرینی خاصی برخوردار است، به همین شکل و بدون ذکر نام گوینده، این خاطرات دلنشین را به مخاطبان نشریه تقدیم می‌کنیم.

حالا در زندگی ام با اینکه شغل‌های زیادی داشته‌ام، هیچ کس را مثل صیاد ندیده‌ام که در سمت و مقام او باشد و برای کسی پارتی بازی نکرده باشد، ولی خدا را شاهد می‌گیرم که ایشان در طول عمرش به اندازه نوک سوزنی تخطی نکرد و واقعا از این مسئله متنفر بود، مگر اینکه کسی به سبب تدبیر و ایمانش دچار گرفتاری می‌شد که سعی داشت به نوعی وضعیت را برای او مناسب‌تر کند.

□ □ □

بعد از دوره سر پل دهب، در اصفهان با ایشان محشور بودیم. نزدیک انقلاب بود و ایشان در آن زمان با آیت‌الله طاهری رابطه مخفیانه داشت. نزدیک انقلاب خانم و بچه‌هایش اکثرا منزل ما بودند و صیاد شب‌ها هم به خانه نمی‌آمد. در این اواخر وضعیت طوری شده بود که دائما صیاد را بازداشت و بعد از آزاد می‌کردند. یک بار افسر نگهبان بود و به خاطر اینکه سر پست، نماز خوانده بود، بازداشت شد. از همان جوانی به نماز سر وقت خواندن عجیب حساسیت داشت. همیشه برای پرسنل صحبت می‌کرد و ضد اطلاعات آن زمان شدیداً با او درگیر بود. یادم هست کلاس‌های آموزشی که تشکیل می‌شد، بعد از ظهرها به کلاس‌های آموزشی می‌رفت و با آنها درباره انقلاب صحبت می‌کرد و این کار در ارتش دوره گذشته یعنی مواجهه دائمی با مرگ، ابداً از هیچ چیز ترسی نداشت. یک بار بازداشتش که کردند، ممنوع‌الملاقات بود. خانواده‌اش منزل ما و بسیار نگران بودند. عده‌ای از دوستانش هم می‌ترسیدند با او ارتباط برقرار کنند.

من رفتم پیش رئیس دژبان و گفتم بچه‌هایش خانه من هستند و من باید او را ببینم. رئیس دژبان هم‌دوره خودش بود. خلاصه هر جور بود رفتم او را دیدم. داشت نماز می‌خواند. مانند تمام نمازش تمام شد. بعد به من گفت: «ببین! من این طور حساب کرده‌ام که از اینجا زنده بیرون نمی‌آیم، اما اگر بیایم، دوباره حرف می‌زنم». این ماجرا مربوط به اوایل سال ۵۷ است. بچه‌ها گریه می‌کردند، ولی خوشبختانه خانمش با ایشان هماهنگ بود و

□ □ □

ایشان از نظر نظم یک آدم استثنایی و بی‌نظیر بود. حتی در آن زمان که همه سعی می‌کردند مرتب و منظم باشند، صیاد در میان مرتب‌ها، مرتب‌ترین بود. چه از نظر لباس، چه از نظر شخصیتی، چه از نظر ورزشی جسمانی، چه از نظر معلومات، از هر نظر که حسابش را بکنید، استثنای بود.

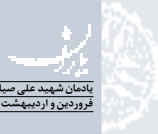
چه از نظر ورزشی جسمانی، چه از نظر معلومات، از هر نظر که حسابش را بکنید، استثنای بود. در آن زمان در کرمانشاه کتابی به نام مکتب اسلام منتشر می‌شد. ما در سر پل دهب بودیم. در کرمانشاه جلساتی دور از چشم مسئولین تشکیل و در باره مباحث این کتاب بحث می‌شد. ایشان هفته‌ای یک بار می‌آمد کرمانشاه و بر می‌گشت و در این جلسه شرکت می‌کرد. عاشق قرآن بود. و دوست داشت قرآن را به انگلیسی هم بفهمد، به همین دلیل به انگلیسی بسیار علاقمند شده بود، به طوری که جزو معدود افرادی بود که قرآن را به انگلیسی ترجمه می‌کرد. یک ضبط صوت داشت و در سال‌های ۴۹، ۵۰ تا نواری هائی که توی ضبطش پیدا می‌شد، نوار قرآن بود و آموزش انگلیسی و صدای پسر من که الان مهندس است و صیاد خیلی دوستش داشت. به غیر از اینها در ضبط صیاد هیچ چیز نبود. در همان زمان هم به او احترام می‌گذاشتند، چون واحدش نمونه بود و منظم‌ترین افراد در واحد او بودند. خودش هم ورزشکارترین افسر بود. ایمان و تدبیر بسیار قوی و محکمی داشت که بعضی از فرماندهان به همین دلیل با او خوب نبودند. من دارم از دوران جوانی خدمت او می‌گویم، چون مسائل بعد از جنگ را زیاد گفته‌اند. یادم هست یکی از سربازهای او را منتقل کرده بودند. ایشان احساس کرد پارتی بازی شده و مخالفت کرد. هر چه دستورات مکرر آمد که باید او را بفرستی، زیر بار نرفت و به همین دلیل صیاد را عوض کردند و او را به جای دیگری فرستادند و از همان تاریخ با او بودند. در ماه‌های رمضان، صیاد کلی از جیب خودش هزینه می‌کرد. اولاً طوری بود که در سطح ایران، روزه‌بگیرهای واحد صیاد از همه جا بیشتر بودند و خیلی‌ها از رفتار او الگو می‌گرفتند و ایمان می‌آوردند. می‌دیدند که آدم بسیار سالم، زحمتکش، مرتب و منظمی است و حتی از جیب خودش هم به سربازها کمک می‌کند که به مرضی بروند و تحت تأثیر این رفتارها قرار می‌گرفتند. ماه رمضان برایشان زولبیا بامیه می‌خرید و افطار را خانه نمی‌رفت و با سربازها افطار می‌کرد. حتی سحری را هم گاهی با سربازها می‌خورد، به طوری که سربازها به او علاقه معنوی داشتند. در تمام عملیات‌ها و مانورهایی که در آن زمان انجام می‌شد، شاید شاخص‌ترین افسر بود.

واقعیت این است که در همان دوره هم فرماندهان متدین زیاد داشتیم و آنها خیلی به صیاد علاقه داشتند. آن زمان جنگ سر نیزه داشتیم. صیاد به قدری ورزشکار بود که هیچ افسری مثل او نمی‌توانست جنگ سر نیزه کار کند. در دوره رنجری شاگرد اول شد. ایشان برای دیدن یک دوره هواشناسی رفت به آمریکا که درست در ماه رمضان بود. به قدری منظم و مرتب بوده که هم‌دوره‌های هایش می‌گویند خود خارجی‌ها به او احترام و بزمی می‌گذاشتند. ضمناً در همان دوره بین همه خارجی‌ها و آمریکایی‌ها شاگرد اول شده بود. از نظر استعداد هوشی و جسمی و ایمان و واقعی نظیر و بر دیگران تأثیرگذار بود. من تا

کسانی هستند که تاریخ از آنها به نیکی یاد می‌کند. صیاد کسی بود که وقتی مقام معظم رهبری بر تاپوش پوسه زدند، ما به همه چیز پی بردیم. اگر بخواهم در مورد پس از انقلاب و دوران جنگ خاطراتی را بیان کنم، در این زمینه، کتاب‌های زیادی نوشته شده‌اند و ضمناً تیمسار انصاری که بعد از جنگ بیشتر در مناطق جنگی بوده‌اند، خاطرات خوبی دارند، چون ایشان یکی از جانبازان عزیز ما و هفت سال فرمانده هوانیروز بوده‌اند و پیوسته در مناطق جنگی حضور داشته و خطرناک‌ترین مأموریت‌ها را هم خودشان اجرا می‌کردند. آشنایی من با صیاد از دوره دانشجویی ایشان یعنی از سال ۴۷ آغاز شد. ایشان مجرد بود. منتهی چنان ویژگی‌های برجسته‌ای داشت که من با آنکه ازدواج کرده بودم و به هر حال عالم تجرد و تأهل با یکدیگر تفاوت بسیار دارد، ولی ایشان که دانشجو بود به خانه ما می‌آمد و طوری بود که من او را مثل برادر می‌دانستم. اعتماد من به ایشان تا بدان حد بود که در سال ۴۹ که من در سر پل دهب مأموریت داشتم، خانه‌ای را کرایه کرده بودم که صاحبخانه‌اش طبقه پایین می‌نشست و بالای آن دو اتاق بود که ما می‌نشستیم. صاحبخانه پیرزن هفتاد ساله‌ای بود که تا آن موقع حمام را نمی‌شناخت! من به منطقی رفتم و خانم در خانه می‌ماند. بعضی وقت‌ها من نمی‌توانستم به خانه بیایم و خانم خیلی می‌ترسید. ما دو تا اتاق داشتیم. برای صیاد پیغام می‌فرستادم که: «خانم می‌ترسد! برو شب خانه‌ما بمان». او هم می‌گفت: «باشد. می‌روم». ما یک بچه داشتیم. صیاد که می‌گفت خانه ما می‌ماند، هم خیال من و هم خیال زن و بچه‌ام راحت بود. ببینید که اعتماد باید در چه حد باشد. یکی از مسائلی که به نظر من بیانش بسیار اهمیت دارد، همین ویژگی‌های صیاد است. چون چنین افرادی بسیار نادرند. گاهی پدرش می‌آمد و یک هفته ده‌روز خانه ما می‌ماند. وقتی که صیاد شهید شد، از خانم پرسیدم: «اگر همین الان فی‌البداهه از شما بپرسند که یک خاطره از علی تعریف کن (بغض امتناش نمی‌دهد و برای لحظاتی مصاحبه به تعویق می‌افتد)، شما چه می‌گویید؟» خانم گفت: «من این خاطره را حتی به تو هم نگفتم. یک روز آمده بود خانه ما و شام خوردیم و رفت اتاق دیگر و از نظر ما گرفت خوابید. نصف شب شد، دیدم صدای گریه می‌آید. گفتم لابد بچه همسایه است. کنجکاو شدم و دیدم صدای بچه نیست، صدای یک مرد است. خیلی کنجکاو تر شدم. از اتاق آمدم بیرون، دیدم صدا از اتاق بغل می‌آید. گوشم را چسباندم به در و دیدم صیاد دارد نماز می‌خواند و گریه می‌کند». این را که می‌گویم مربوط به سال ۴۹ و دوران تجرد صیاد است. مسائل نظیر این خاطره در طول عمر صیاد کم نبود.

□ □ □

ایشان از نظر نظم، یک آدم استثنایی و بی‌نظیر بود. حتی در آن زمان که همه سعی می‌کردند مرتب و منظم باشند، صیاد در میان مرتب‌ها، مرتب‌ترین بود. چه از نظر لباس، چه از نظر شخصیتی،



مانندی در کوهی رسیدیم. وقت نماز شد. صیاد گفت باید نماز بخوانیم. با آب قمقمه‌ها وضو گرفتیم و به نماز ایستادیم. وسط نماز بودیم که یک خمپاره درست خورد بالای سر ما و هر چه سنگ بود ریخت روی سرمان. همه روی زمین خوابیدیم. نگاه کردیم و دیدیم صیاد از سر جایش تکان نخورده، سنگ‌های روی دست صیاد بود که وقتی دستش را آورد پایین ریخت! خدا روحش را شاد کند.

□ □ □

مدتی بود خانم من می پرسید: «چطور از صیاد خبری نیست؟» من فرمانده مریوان بودم. سه ماه منقطع بودم و یک هفته می آمدم مرخصی و حسابی خسته و کوفته بودم، با این همه گفتم بروم ببینم صیاد جکاست و چه می کند. رفتم خانه اش. خودش نبود و بچه‌ها بودند. وقتی آمد، نشستیم و صحبت کردیم. هر چه اصرار کردم، چیزی نگفت جز اینکه هر جا صاحب بداند همان جا خدمت می‌کنم، ولی به هر حال دلگیر و پکر بود. صیاد اهل ترس نبود. هر جامی رفت، انگار معجزه اتفاق می افتاد و هیچ صدمه‌ای نمی خورد. در عملیات والفجر ۹ هم که غوغا کرد، ولی مسائلی پیش آمد که واقعاً دلگیرش کرد. من مادری داشتم که خادم مسجد بود. جثه خیلی ریزی داشت. از شب تا صبح نماز شب می خواند و گریه می کرد و من متحیر بودم که با این جثه ریز چطور ضعف نمی‌کند. مادرم بین بچه‌هایش مرا از همه بیشتر دوست داشت، ولی صیاد را ده برابر من دوست داشت. آن قدری که صیاد را دعا می کرد، مرا دعایم کرد و صیاد هم شاید در تمام دنیا مادر مرا از همه بیشتر دوست داشت. در ماه رمضان محال بود با همه گرفتاری‌هایش دو سه باری افطاری نزد مادر من نیاید. صیاد همیشه می گفت دعاهای مادر تو مرا زنده نگه داشته. مادرم کاملاً سالم بود. صیاد که شهید شد، مادرم به شدت مریض شد. در حالی که وقتی داداش بزرگ من فوت کرد، مادرم قوی و سالم بود، ولی بعد از شهادت صیاد، بستری شد. بعد هم که رابطه کاری نداشتیم و رابطه مان رابطه دوستی بود و گاهی درباره شهدا و مفقودین جلساتی داشتیم که همه قدرت و توانش را می گذاشت برای پیدا کردن مفقودین و روشن شدن تکلیف آنها. در این مقطع به نظر من رئیس بازرسی بودن برایش کم بود. البته آقا صدر صد به ایشان اطمینان داشتند که او را در این سمت گذاشتند. بعد هم که جانشین فرمانده کل قوا شد. ■

عقیدتی سیاسی حفاظت اطلاعات. اصفهان از آنجا که اولین شهری بود که حکومت نظامی در آن برقرار شد، یادگان هایش می توانست خیلی بدتر از آن از هم پاشیده شود. یکی از عناصر مهمی که باعث شد این اتفاق نیفتد، به کارگیری انقلابیون و استفاده از هوش و درایت صیاد بود. او با کمک انقلابیون هواپیروزی و سایر جاها و روحانیت، ساختار را حفظ کرد. ایشان طوری بود که امام وقتی در پاریس بودند، اگر ده نفر را در ارتش می شناختند، یکی صیاد بود. بعد از انقلاب هم که جلسات قرآن را گذاشت. این قضایا ادامه داشت تا ماجرای کردستان پیش آمد و گفتند سندی شلوغ شده است. صیاد دائماً در رفت و آمد بین اصفهان و کردستان بود که در این زمینه خاطراتش در چند جلد چاپ شده است. در آنجا ایشان بنی صدر را خوب شناخت و آمد از او شکایت کرد و نزد امام راحل رفت و ماجرا را گفت و بنی صدر هم صیاد را به کلی از ارتش بیرون کرد. شهید چمران خدا رحمتش کند نوشت که من به افسری برخورد کردم که از همه متدین تر بود. بعد هم که درجات بالاتری گرفت و فرمانده نیروی زمینی شد.

□ □ □

قبل از پیروزی انقلاب، ایشان اغلب در زندان بود، ولی با اغلب افسرانی هم که مجبورشان می کردند در مواجهه با مردم دخالت کنند، دوست بود و با آنها صحبت می کرد که با مردم کاری نداشته باشند. انصافاً اصفهان با آن فشار رژیم و سفاک بودن فرمانده حکومت نظامی، تلفات زیادی نداد و به جرئت می توانم بگویم که عامل این قضیه صیاد بود، چون فرماندهان هم او را دوست داشتند و می دانستند که چه آدم متدین و خوبی است. شاید خودش راضی نباشد که انسان این حرف را بگوید، ولی باور کنید بخش اعظم حقوقش را صرف ایتمام می کرد. خانه و ماشین نداشت، در حالی که یک افسر حداقل این چیزها را می توانست داشته باشد. تازه غیر از این شب‌ها هم می رفت و زبان درس می داد. صحبتش بود که صیاد فرمانده نیروی زمینی شود و ما متزلزلان بودیم و خانم ایشان می گفت: «امروز صیاد برود شهید شود، من نمی دانم بچه‌ها را کجا باید ببرم». داشت فرمانده نیروی زمینی می شد و خانه از خودش نداشت. من گفتم: «علی تو که امکان شهید شدنت زیاد است. تو را به خدایک کاری کن». گفت: «الان موقعیتی است که من دنبال خانه باشم؟» گفتم: «توزن و بچه داری. بچه معلول داری. چرا بیفکری می کنی؟» خلاصه آخرش با واسطه سید احمد آقا یک زمین به او دادند و بچه‌های بسیج آمدند برایش خانه ساختند. ستوان که بود زبان داشت. بعد تبدیلیش کرد به یک بیگان و گل دارایی اش همین بود. همین خانه‌ای که الان خانم و بچه‌هایش هستند، اولین کاری که کرد در زیرزمین آن یک تکه زرد که در آن جلسات مذهبی می گذاشت و الان هم هست.

□ □ □

عده‌ای هم در سپاه و هم در ارتش، حقایق موجود را نگفتند و فکر کردند که صیاد همه کاره می شود و سعی کردند نقاط ضعف‌هایی را مطرح کنند و این واقعاً برای همه نیروزمینی‌ها سؤال بود که چطور شد که ایشان رفت، چون عملیات‌های بسیار موفق‌تری انجام داده بود که در تاریخ ثبت است. شاید هم فکر کردند که اگر فرمانده جدید بگذارند، اوضاع بهتر می شود، ولی حضرت امام تمجیدی که از صیاد کردند، از هیچ کس نکردند. می خواهد خاطره‌ای را از جنگ از زبان آقای حسن بیگی، که دو دوره نماینده مجلس بود، برایتان تعریف کنم. ایشان می داند من صیاد را خیلی دوست دارم. هر وقت کنار هم هستیم از صیاد برایم تعریف می کند. ایشان الان معاون وزیر نفت است. هم شیمیایی است، هم توی بدنش ترکش دارد و هم قلبش با باتری کار می کند. در جنگ مسئول جهاد و فرمانده قرارگاه بود. ایشان می گوید من بودم و شهید آشناسان و شهید صیاد، همراه هفت هشت نفر رفتیم برای عملیات قادر در کردستان. به غار

■ ■ ■

خانم ایشان می‌گفت: «امروز صیاد برود شهید شود، من نمی دانم بچه‌ها را کجا باید ببرم». داشت فرمانده نیروی زمینی می‌شد و خانه از خودش نداشت. من گفتم: «علی تو که امکان شهید شدنت زیاد است. تو را به خدا یک کاری کن». گفت: «الان موقعیتی است که من دنبال خانه باشم؟»

مشقت‌ها را تحمل می‌کرد. خلاصه می‌خواهم این را بگویم که اگر در کل استان اصفهان پنج نفر در انقلاب سهم اساسی داشته باشند، یکی از آنها قطعاً صیاد است، چون خیلی تلاش کرد و واقعاً حقش بود که در راه انقلاب شهید شود. جرئت عجیبی داشت. در یادگان اعلامیه به این و آن می داد. تا پای شهادت عاشق انقلاب بود. هر چه که در آن زمان آیت‌الله طاهری صلاح می دانست، بدون ذره‌ای ترس انجام می داد. اگر انقلاب نمی شد، قطعاً یکی از کسانی بود که اعدام می شد.

□ □ □

شیوه بخش اعلامیه‌ها در یادگان توسط شهید صیاد به این شکل بود که آنها را یک جایی می گذاشت و باد آنها را پراکنده می کرد. فردای آن روز می دیدی همه از اعلامیه خبر دارند. اما نمی توانستند کسی را که اینها را پخش کرده بود پیدا کنند، البته تقریباً هم همه می دانستند که از کانال صیاد پخش شده به همین دلایل بازداشت و ممنوع الملاقاتش کرده بودند. آخرش حتی نمی گذاشتند سراسر کل شود.

□ □ □

در پیروزی انقلاب در زندان بود. بعد که انقلاب شد، آزاد شد. وقتی بیرون زندان بود، دائماً در جلسات بود، ولی تا یکی دو هفته مانده به انقلاب در بازداشتگاه دژبان بود. من آدم سیاسی نیستم و حقایق را همان طور که بوده‌اند می گویم. آیت‌الله طاهری در آن زمان دستورات امام را اجرا می کرد و صیاد با ایشان در ارتباط بود و اکثر هم در جلسات آنها شرکت می کرد. آقای تابش بود، شهید آیت بود، خیلی‌ها بودند. اینها برنامه ریزی می کردند که مثلاً در یادگان چه کارهایی انجام شود، صیاد هم باهوش و زرنگ و شجاع بود و بی‌گدار به آب نمی زد و می دانست چه باید بکند.

□ □ □

بعد از انقلاب که ایشان آزاد شد، رابط بین مسئولین و یادگان‌های اصفهان بود. مرکز کل ارتش در اصفهان واحدهای متعددی داشت و مسئولیت اصلی ارتش در آنجا با توپخانه بود، یعنی هر کس فرمانده توپخانه بود، انگار که فرمانده ارتش اصفهان بود. اولین حکومت نظامی هم در اصفهان برقرار شد که ناجی فرمانده آن بود. ناجی فرمانده صیاد هم بود و او را به خاطر نماز خواندن تشبیه کرد. واقعاً سلیم ترین فردی که در زندگی ام دیده‌ام، صیاد است. واقعاً عاشقش بودم. (بعضی مجالش نمی دهد) یک بار ندیدم که حرکتی غیر معنوی و مادی داشته باشد. ایداً. در اصفهان مجموعه‌ای تشکیل داد که آخرش شد

